

کتابخانه  
۱۸۶۲



کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۱۳۰۲

این کتاب تمام الموص  
از تصنیفات شیعی محمد بن  
مازندرانیست خوب تصنیف کرده  
کتاب در ذکر خصوص  
از جمله کتابهای خوب است  
این کتاب کشف سیه مخصوص است  
و این سیم فایده دیدار هر  
شوم از او به طبع است  
کدامی از فواید  
ساختن مکتوبات شراره  
اداره عیالین است  
در زمانه در این امام

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
فیلمو تیکه سیس ۱۳۰۲  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
فیلمو تیکه سیس ۱۳۰۲  
(۷۱)  
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
فیلمو تیکه سیس ۱۳۰۲



[illegible]

1471





بسم الله الرحمن الرحيم العروض من علم الشعر  
 قلمه چون در دوات تن علم عروض از او بر و نکات  
 مبتدیان کمال شکل بوی رخ خاک پخته از خیال حاضر و غایب  
 علمه نماند ز سر متخلص بیدل عفی الله عن جراته حسب الامر  
 جمع از دستاں خاصه سحر سر و دستاں خست و صفا و پاک  
 نماند که شعر و وفاد از فرد و شخب بقدر قلم شمع بر دشت  
 این سباق کشیده و در دست قلم در دست قلم جرات  
 بر کزین دست در مقامات قصاید و در خالین و خیره از زلف  
 در شب الدین و طوطا و وحید و زبیر و سایر متفکرین که در عروض  
 نوشته اند بطرز سهر رشته تحریر آرد و بقوام العروض سهر که  
 که تاریخ کتاب نیز از این رسم معلوم شود سبب که ناظر  
 خطاب با اتفاقیه را نیز اغراض پوشند و بقلم مصحح در دست  
 شوند و این رساله مرتب است به قائمه اول

در بیان معروض و اقام بحر بر سبب اجمال حکم در ذکر قافیه  
 و متعلق

این کتاب از کتب خطی است که در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است  
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

و متعلقات کسر رسم در سبب صنایع بر این قائمه اول  
 في العروض والبحر و این مشتمل بر دو فصل فصول اول  
 در بیان معروض و شعر به لکه شعر در طالع موزون را گویند و کس  
 موزون را میزنند تا به ناصح از لکته حد انباشند و نیز آن شعر که در  
 عروض جویبار باشد که قیام خمیه آن باشد و چون قیام شعر را  
 عروض است رکلی آخر مصراع را عروض گویند که از آن رکلی  
 معلوم شود که شعر از کدام بحر است اگرچه رساله آن را در جواب  
 نادر بسیار است لا رصع اذ قال است در آن عروض از آن  
 خوانند که معروض علیه شعر است و شعر اجنه را نشانی که در  
 به آن عروض دلند تا سالم و غیر سالم بحر را مشخص اند لا معرفت  
 و شعر خانه باشد و پست خانه را گویند عمود و شعر خانه بیت  
 که از نو برافشته باشند یا نه بدینسان خانه شعر ایشان را  
 چون خانه را ازین سقف و چهار حصار است و پهن زمین  
 و حدود و چهار کانه در شعر ملاحظه شده از این رسم سهر رشته  
 که زمین آن قافیه و سقف آن معترض و حدود و چهار حصار

چون است







پس از آنکه هر چه در جبهه است در هر سر می گویند و منصرف به سر دیگر  
 نیز بخوان منصرف است و در کتب محبت که عیده ای است مقتضی  
 چه که کمتر طریقه سازد و در کتب بیضا است و در آخر و کمال  
 تعارب است و بجا است و از برای آن بخوان پس از آنکه آن  
 غریب و باز قریب و آخر آن کجرا کتبه باشد و این کجرا  
 چون دستمال این فن در میان معانی به معروض از این کجرا  
 نهاده و در گفتار از این کجرا حقیر نیز که هر چه را با این خانه مقسم  
 را از حد فای این کجرا مقسم را به هر چه مقسم است بدین قسم قسم  
 نیز مقسم است که میز آن هر سر صراحت این است معاینه معاینه  
 معاینه معاینه و تقطیع آن در این شعر ماتف چنین سر از  
 کوه خاد و تنه اسکند و چندی عیان شد و تنه خور از شاف و تنه  
 چشم نیز مقسم است که معروض در غرب که در صرح که معروض  
 و در آخر آن غرب نایب است بهای میز آن به گفته شد چنانکه  
 در این شعر تقطیع شود پانزده و افشایم در و ساغر از نیم  
 فکرمه

فکرمه در سقف کجایم و طرح نو در نه از نیم و در هر سر صرح میزاید  
 که بهیم که در عرض و نیم و نیم و نیم است بهیم نیز مقسم است که  
 مقبول است که میز آن این است معاینه معاینه معاینه معاینه  
 و تقطیع در این شعر و جید تر از شعر بر نهاده و در نیم و در شش چنین  
 بشود و چنین میر که به بود و خور عین چهارم نیز مقسم است که خداوند  
 مخدوف که میز آن این است معاینه معاینه معاینه معاینه  
 و تقطیع در این شعر حافظ یوسف عزیزم رفت در هر سر  
 و هر کجرا مقسم است بهیم حال بهر کجرا چشم نیز مقسم است که  
 سلم که میز آن این است مقبول معاینه مقبول معاینه معاینه  
 و تقطیع در این شعر حافظ این است که در نه خال داد و در غم  
 دل به جوی که رفت است که باز از این چشم نیز مقسم است که  
 که میز آن این است مقبول معاینه معاینه مقبول و تقطیع در این  
 مطلع میر معرب شعر در نهاده و از برای کجرا تا بهر پرورده و از برای  
 فردا سر بهر چشم نیز مقسم است که مخدوف که میز آن این است











این است متعلق فاعل است متعلق رفع و تقطیعش در این شعر سعدی  
 چنین است شعر اول و قریب نام این و دانا صانع پروردگار و تو را  
 قسم بحر خفیف و این نیز بر قسم است لای خفیف متعلق است که نیز  
 این است فاعل متعلق فاعل متعلق و تقطیعش در این شعر جلال  
 چنین است شعر هم مار و این اگرش رخ بود فرج و غارت  
 فرج اگر شرب بود شکر و نیم خفیف مدس مخدوف که نیز  
 این است فاعل متعلق فاعل متعلق و تقطیعش در این شعر سعدی  
 شعر سر و قدر سال انگیزه در مضاف سر و در مفعول بحر مضارع و آن  
 بر قسم است لای مضارع مخدوف و مقصود که نیز در این شعر  
 متعلق غیر فاعل متعلق فاعل و تقطیعش در این شعر جلال  
 که این طره است مشک با هم نه لای در آن چهره است با چهره لای  
 و در نیم مضارع مظهر که نیز در این شعر است متعلق فاعل  
 متعلق غیر فاعل و تقطیعش در این شعر حافظ چنین است شعر جلال  
 احت جلال گرفت آرزو با شاق جلال گرفت سیم  
 مضارع و افریب و سیم که نیز در این شعر است متعلق فاعل متعلق فاعل  
 و تقطیعش در این شعر

بحر بسط و آن بر قسم است لای بسط متعلق است که نیز در این شعر  
 متعلق فاعل فاعل و تقطیعش در این شعر جلال  
 شکر بر جام آبش من جان بچه در بحث بیل متعلق است که نیز  
 نیز در این شعر است متعلق فاعل متعلق و تقطیعش در این شعر جلال  
 لای و لام و نیم کوفه لای چنین است شعر ز لای سر بقیه در این شعر  
 یا قوت بود الحسن نیز در نیم بحر و افریاد بر قسم است لای متعلق است که نیز  
 این است متعلق فاعل متعلق فاعل متعلق و تقطیعش در این شعر جلال  
 تو مهر مهر نو در دیر جا بیک و یا بشیر که جره نو ز نو رخسار نظر تا بصر  
 و نیم مدس مظهر که نیز در این شعر است متعلق فاعل متعلق و تقطیعش در این شعر  
 رشید و طوطا چنین است شعر ز لای زین و ناز و ناز بنویسند  
 و همیشه زرق ز جلال هم بحر کامر و آن نیز بر قسم است لای متعلق است که  
 که نیز در این شعر است متعلق فاعل متعلق فاعل متعلق و تقطیعش در این شعر  
 در این شعر جلال شعر علی بکاره کشف الی بکاره حنت جمع  
 صلوة و لای و نیم مدس سیم که نیز در این شعر است متعلق فاعل متعلق  
 و تقطیعش در این شعر جلال شعر نوچه آفتاب فرخ بر در زین

و تقطیعش در این شعر



و تقطیعش در این شعر حافظ چنین است شعر کفم غم تو دارم کفایت  
 سر کف کفم که ماه شو کف اگر اید هشتم بحر جفت و لیر در هشتم بحر  
 جفت سالم که نیزانش این است شعر سفا علی فعلان سفا علی فعلان و تقطیعش  
 در این شعر بحر جفت است شعر کف کف که نیزانش لیر در هشتم بحر جفت  
 بحر جفتش با شکر که ستم هم جفت مقصود نیزانش لیر است سفا علی  
 فعلان سفا علی فعلان و تقطیعش در این شعر بحر جفت است شعر بندام از  
 کمر است لیر جود و کاف بر لیر کاف باشد جاک زانتر هم بحر مقصوب  
 که نیزانش لیر است فعلات متعلل فعلات متعلل و تقطیعش در این شعر  
 و جید نیز جفت است شعر بالبت چه مبطلم با و نه زو جال چه جود با جت  
 چه نه کرم نین پیش فال که بود هم بحر طویل که نیزانش لیر است فعل  
مفعیل فوعل مفعیل و تقطیعش در این شعر و جید نیز جفت است شعر  
 بگو ناچیزم است لله با درش خبر که عود بکر که مرصع که در بر یازدهم  
 بحر مدیثش که نیزانش لیر است سفا علی سفا علی سفا علی سفا علی  
 و تقطیعش در این بحر جفت است شعر نیک خور که ماه کاه بر و نام  
 غم که دارم نه نیزانش که بحر نامزم به پس غم که دارم از دهم  
 بحر لوط

که خبر تو مهر و خبر در زین با تو دهم بحر متغایب و آن هم در دهم است  
 لیر ستم سالم که نیزانش لیر است فعلن فعلن فعلن فعلن و تقطیعش در این شعر  
 ادب بحر جفت است شعر بر زو زینت یزدوم زده است چه لیر بود  
 در سارق دوم ستم مقصود که نیزانش لیر است فعلن فعلن فعلن فعلن  
 و تقطیعش در این شعر بحر جفت است شعر خستین خدیو که کشور کنه نازدا  
 کید و ش بود شازدهم بحر متغایب که نیزانش لیر است فعل فعل فعل فعل  
 و تقطیعش در این شعر عاشق چنین است شعر ناک که غیران لیر خدان عاشق  
 ف ر و دندال بندال هفدهم بحر متغایب و آن بر دهم است لیر  
 شمس لیم که نیزانش لیر است فعلن فعلن فعلن فعلن و تقطیعش در این شعر  
 چنین است حسن لطیف نور اربند است مهر و نه خط و خال نور اربند بحر  
 خال که در هم ستم مجنون نام که نیزانش لیر است فعل فعل فعل فعل و تقطیعش  
 در این شعر و جید نیز جفت است شعر جوخت بنو کمر باغ ارم جوخت  
 بنو کمر سر دهم ستم مجنون جوخت ناقص و جوخت نام که نیزانش لیر است  
فعل فعل فعل فعل و تقطیعش در این شعر و جید نیز جفت است شعر باغ  
 دل بکه که کرم کردل دهم که کن بچه هم بحر جویب که نیزانش لیر است متغیل







او سناد رس و در شمع است و خفه نوحه و مجر و فقا که هر یک در مقام  
 خفه بای خوله شد لا آن جا حرف که در پیش از هر در لک نایس  
 و جم و خیر است که هر دو را با یکدیگر پیش از هر در لک نایس و خوله  
 که ال در است و الف نایس در و خیر که در لک نایس قافیه عطر و کار  
 که ال در است و الف نایس و قاف و جم و خیر که در لک نایس قافیه عطر  
 و حرکت است که حرف نایس و خیر در و حرکت است که حرف نایس و خیر  
 در شمع و حرکت است که حرف نایس و خیر در شمع که حرکت نایس و خیر  
 و حرکت و خیر در شمع خوانند و لک نایس قافیه خاصه عرب است  
 زیرا که جم الف در رعایت که هر یک که هر دو قافیه که در لک نایس  
 الف نایس در و از آن در و ال نایس نایس نایس و ال نایس نایس  
 هر گاه در مطلع الف نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 پس از هر یک در ال نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 مشروط بر اینکه حرکت هر یک با لک نایس حرف موافق و مطابق که تغییر  
 الف مفتوح و قافیه و ال نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 که کلمه هم در و الف و یا و در و الف و واقع شده و حرکت هر یک هم  
 در و الف

ملاحظه است چنانچه حرکات ناقصه حروف نمروده غیر از این است  
 چون که قافیه و نایس و خیر و در و قافیه و نایس و خیر و در و قافیه  
 و هر گاه حرف نایس در میان دو حرف و در و هر یک از دو حرف نایس  
 است و در و نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 فادون و حرکت و نایس و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 که حرکت که هر یک حرف نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 نظم که هر یک حرف نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 با و فادون و حرکت و نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 تحت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 اگر چه هر یک در و نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 مجز و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت و حرکت  
 توجه است و لک نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس نایس  
 مردف از آن است که هر یک حرف نایس نایس نایس نایس نایس نایس







بجست آگینه نه که در او سبکتر خاک باز دانه بر زم که بر او سبکتری  
 در اینجا بعد از دو حرکت پیش از آنکه در دو حرکت در هر حرکت که در این  
 حرکت دو حرف است قافیه با صر و خروج صر حرکت است  
 بر سر او شوال گفت که صاحب نظر است عشق باز در نفس بر سر او است  
 در اینجا در دو حرکت و صر و خروج حرکت پیش از آنکه در دو حرکت  
 در هر حرکت که در این حرکت دو حرف است قافیه با صر و خروج و درین  
 شبیه گفته است چه بر سر و سر بر کنش چه در سر هر از این پیش  
 در اینجا در دو حرکت و صر و خروج و شین نایه که در این قافیه چهار حرف  
 در حرکت است حرف که با آن شد حرکت پیش از آنکه در دو حرکت  
 در هر حرکت که در این حرکت پیش از آنکه در دو حرکت قافیه با صر و خروج  
 و درین دایره سه حرکت است شعر تا تو برج حس به بند و عاقل است  
 تا تو بهر نازش خاتم که است در اینجا در دو حرکت و صر و خروج  
 و هم نایه و تا آخر نایه حرکت پیش از آنکه در دو حرکت در هر حرکت که در این  
 در هر حرکت که در این قافیه پنج حرف است قافیه با صر و خروج و درین  
 گفته است شعر کردت ده خاک کف پار لغام در آنکه بر سر خط لغام

بنهارم در اینجا در دو حرکت و الف و صر و هم صر حرکت پیش از آنکه  
 در دو حرکت در هر حرکت که در این قافیه سه حرف است حرکت است قافیه  
 ازین با صر و خروج و خبر گفته شعر تخم عشق که بدل کاشتر همه بود در این  
 در اینجا در دو حرکت و الف و صر و هم صر حرکت پیش از آنکه  
 حرکت پیش از آنکه در دو حرکت در هر حرکت که در این قافیه  
 در دو حرکت است قافیه با صر و خروج و درین شبیه گفته است  
 حرکت از صر و حرکت شوشن زان هر دو با غن و زشت در اینجا در دو حرکت  
 و در دو حرکت و صر و خروج و شین نایه که در این قافیه  
 که در این قافیه پنج حرف است حرکت است قافیه با صر و خروج و درین  
 و خروج و درین دایره و حید گفته است شعر ما که بر سر عشق بهر بخش  
 با کینه و با عریه در چشمش در اینجا در دو حرکت و الف و صر و هم صر  
 هم صر و خروج و نایه شین نایه حرکت پیش از آنکه در دو حرکت در هر حرکت که در این  
 مجر حرکت که در این قافیه پنج حرف است حرکت است قافیه  
 مسطوره و مغر و دو و اگر جمع و آنرا شایان گویند و در این حرکت است که در این  
 مشهور است شایان جمع بالف و نون در آنکه در دو حرکت است شعر







بر پردهای مربع نمایان شد میان همه از هیچ طاعت عسر اگر چه  
 اکثر از متقدمین در اعراض از توفیق واد جمل و معلوم با کمال در دست  
 دل جمله و بجهت قصیر نوشته و استغفری و از آن بسته و چند از قریه  
 رعایت آن بسته و غیره در مقام ایراد آنها برینا کسر در قافیه  
 ضبط که است الفاتحه آنکه در بیرون الصانع و بیست و شش است  
 بر چاه قصر و یک خانه قصر در صریح معجزه است نه در  
 و بصطلاح لباب باغت چنان باشد که در نظم و شعر کلمات در هر  
 قریه یک بر آید که کلمات در صریح در وزن و عروض و مقادیر  
 باشند چنانکه در تثنیه و ارد است آن را در لغت و لغت و لغت و لغت  
 سه در هر کس کوبه نظر خدا برینا کس کوبه کس کوبه کس کوبه  
 زده خط باشد شیخ کوبه خبر غده در حش کیم افلا قرع  
 بنام افلا رشیه کوبه شعر در مقصد زمین و دان استبان تو  
 در معبد زمین و همان استان تو بدل کوبه شعر در جو طرب است  
 ابر است در هر هنر تاب زده بر دیر است و اگر چه در هیچ یک  
 از این

از پنج سیم مع تقیبه سکونده چنانکه گفته شد دستار است از این  
 دست از دستار هم باشد در قصر و در حش و آن برینست  
 لغت و حش نام و آن چنان است که کلمه یا بسته در لغت متفق و در حش  
 بسته در کتب حروف و کلمات آن کلمات زده و معضای چنان که کلمه کوبه  
 چون از دستار همه چیز از دست همه از دست از دست و ده  
 آن یا کس کوبه کدوم بخورد آن یا کس کوبه کدوم بخورد کدوم بخورد  
 کت زال و هر چه در دستان و ستان نیز اگر چه هر دستان کفنه کفنه  
 و در دست سحر و دل بعینه و هر در این لغت و در حش کس کوبه  
 و از این مزاج نیز کوبه و آن چنان است که در لغت متفی نیز کوبه کوبه  
 باشند در لغت متفق و در معضای مختلف چنانکه دارد است معضای  
 کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه  
 خوش کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه  
 و آن چنان است که در لغت متفی نیز کس کوبه کس کوبه کس کوبه کس کوبه  
 سلاست سلاست سلاست سلاست سلاست سلاست سلاست سلاست سلاست











ز بحر خلق لطیف و باغ روح معطر بدل گوید تو قهر زودت  
 سیر تو آنا قهر زودت و هر چه بودم و پیر تا در هم سیم سحر تو دل  
 چاشت که خیزد لفظ در آخر عبارت نظم و نثر پیدا و نه که در و در  
 در عدد و حرف و حرکات مختلف پسند حضرت در همه در قرآن  
 مجید فرموده که هر چه در حق او و لغز خلق که اهل ادب و عرب گویند  
 سیر ما خللا الله باطن و هر نعمی که در حق او از حق ما فرماید تو که  
 عدلیت بدستگاه و سپاه تو که نیست نظارت با اعتبار و وقار  
 بدل و دل جان تر و خیر خیر مرد و دلاوری های بسیار تو فوج تو  
 ترک جگر خار که از خطه هر قسم سیم شده سیم سیم تو از دل و دل  
 چنان است که از لفظ تو و نظم با نثر موافق تو از دل و لغز و در هر  
 و حرف و در مختلف آید چنانکه در این آیه آید شده و در دنیا  
 الصراط المستقیم و آیت هم الکلمات المستطین سید الدی و طوطا گوید  
 بود شمس و مجید و الیول کوالب هو البی و در ادراک تو هر چه در دنیا  
 نه سیر شوقی که مالک قد عز تو در هر صفات و در شعر تو سیم سیم  
 گوید سائر که خوش بود و در است و لیس ما که تیغ او در نصرت تو

للازیا

اندک یا کمالش زده یکدین و در تقیضش سیرت کمالش و در کمالش  
 صنایع سرخ تو قاطع اعیان اباد کف دست تو باسط الدان تو  
 در غیب و آن بر جاست که در مغرب بعضی در آن چنان که در کتب  
 و تا خیر بعضی در حرف دیگر صریح چون غیب و غیب و غیب و غیب  
 و هر سر کمال انبیا است از تو و عود و الام و در هر سر کمال  
 منسوب الی الامیر المؤمنین و در آن کف و تا شعر در آن کمال و تا  
 یا از حق ما گوید ما فرموده و در هر کس که بدین راه خوش کف و یون ماه  
 ایضا بر بالیت کورب با زخم که بکشد جان از سیر سیر و در  
 امر و بقا و ذات تو بسته بقا ملک هر قاست و خسته و در کمال  
 و سیم مغرب هر در آن چنان که در آخر کمال مغرب و سیم و سیم  
 و خیرات و ملک و کرم و در روح و کمال و خاک که از شعر عرب  
 گوید جاسک نه الاحباب فخر و در هر کس نه الاحد خف یا از شقایق  
 گوید خاک پایش در شتا در طلب چون قلب سیم در هر سر و در کمال  
 شتا تا هم مقام گوید شعر سکال کعبه در سحاب و قافم در است  
 کنان بنده در هر کس یک سیم مغرب و سیم و سیم و در آن چنان  
 که حرف لیس را با حرف آخر و در با نثر کتب سیم و سیم و سیم



سعد کوبید بد بر حسن کینه باران و کینش بداید بدست  
 سیم آن است که در کله لهر با آفر خضر مدحق باشد چنانکه در حق ط  
 گوید آنچه در کف کند و مرآت چمن و بیاں در چمن و ابرو العزم و لونا  
 به بین تو ملک و لهر بید با تو عدل خورده بهین چهارم آن است که  
 در کله صدر و عجز در مغر مخلف باشد چنانکه گفته اند چمن و شرف که  
 باز نامش از رشک خود خرم جلوه خیز قال الله تبارک قال انما علم  
 مع القالی و در شکر گویند که قرآنچه کا العاف عالم از غنق آن صنم  
 روز و آنک از ناله گشته اند خیم سیم آن است که کلمه در لود  
 مصرع لهر در کف خورده در مغر مخلف باشد و خواه متفق و طوطا گوید  
 که با کوبیده داد و چه ای و تر و هر چه بپشت و لود پیل در شام تر و تر  
 سحرگاه بر بر زلف تو لب مانده و دیت بهر بر و هرگاه کلمه صدر  
 که در مصرع لهر در کف شده در عجز فاقه تو آن را در حال نیز گویند چنانکه  
 گوید در عجز کوشش به بیای نام کارم کند کلمه هر کس که از حسان  
 به مال آورم ششم آنست که کلمه صدر در ریاضات شتقاق در  
 دام

و در اکثر نکات در مغرب کمر میخاست چون عرش و شرع و ک  
 و خاک سحر فخر عدل با کت سر عر بار و در کلام سیم با حق  
 نغزال و له کلامه که گفته فخرم که کینه از خاک کرم تو مع زار و در کف  
 بهال که چارم منسوب ستور دای خاں باشد که هرگاه کلمه در لود  
 نهان از آخر بادل همان باشد که یوسف لیک و نوم و خوخ و مادوم  
 فاک بهانه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه  
 گوید سوده ندیم لکدر بول و لکدر سوده ندیم با از قمار عجم گوید  
 قصه ششم ششم به بهر لب هر کس شکر تر از دوز و زار است  
 بر سر در و العجز العاصه و غیر کلمه که در لهر نظم باشد در آخر با فتنه  
 چرا که عجز آخر است و صدر لکدر و این چنانست که لکدر آنست که  
 کلمه لهر و اینها در آخر لود نه چنانکه گفته اند عصاره با فتنه نه بهر عجز  
 لکدر به عصاره لکدر در زار و رنگ بودیت محال باشد  
 پنج خواهد اگر در تمام کلام سیم آن است که کلمه صدر به از زلف و ک  
 چنانکه گفته اند هرگاه که بریده ز غنای لبش اگر چه در کلمه لکدر در لود



و آخر اتفاق دین حکما قال سی نه فاستغفروا ربکم انه کان غفارا  
 بدل مسکن شد اگر زلف تو شکفت زانکه سیه خانه است  
 مسکن مسکن بهفتم آنت که در کلمه صدر و عجز اشتقاق در وسط کلام  
 یا در وسط مصرع ایستد کما در دوازده انشراح و در غزلیات بسیار  
 یا لا اله الا انت انت الحاکم العزیز الغفور الرحیم کریم کریم کریم کریم  
 شایسته از آنکه تو از خدا برتر هستی نه در نظر و نه در حقیقت و نه در  
 مصرع باشد چنانکه بدل لیه جمال کلمه یا ز زرد و جید جید جید  
 یا کماله را بنور جمال نصیر بهفتم در متضاد و آن چنان است که در نظم و نثر  
 کلمات اخذ او بر جمع کنند از حیثی که عبارت از غرض و وجه است  
 یا اخذ او بر یک نفر و از شب و روز و خلعت و زینت و زینت کمال است  
 فاما عطر و انقار و صدق بالحق و تسمیه لیس را دلا می کنند و استغفر  
 و کذب بالحق و تسمیه لیس را دلا می کنند و استغفر  
 حساب و غزلیات غرض و قطع و زایل و طمع و مستی و من عید تو  
 سخت و مست و مست بشکن آن در دست میدارم ایستد ایستد ایستد  
 که اگر

که کرد بر باس آخر کو تخت میدارم سحر کوبه مرا میفکند  
 زخویش مرا که درستان و قنادار بهتر از تو شیند به سندان سندان  
 لیه از اندک سحر بکشد آشکر در چرخ لاله خاک حجاب رخ در رخسار  
 برین وارد و خشم در اغاث و لیم لفظ بهفتم در غزلیات  
 چنان که در شعر حرفه را در لایم نیست بر سبب زودم در قافیه ساز  
 یا کلمه را که زن آن موجب ضرر باشد در جمیع اشعار ذکر کنند  
 صفت در زودم یا لایم نیز ذکر کنند کما قال سبحانه یا ایها الیهیم  
 فاما تقهر و انشراح و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 فاما تعارف استغفار و اما که متها و خلف و حضرت رات  
 پناه میفرماید زینت غایت و جلال و لیم با جلال که در حدیث قاضی عرف  
 سین در اغاث شمرده شعر در حدیث و تفسیر زینت و خاتم که  
 بمنزله تو بهتر است که پاک کنی زینت حشمت زودم که در حدیث  
 من لب زینت سبقتی بود در زودم سر و قوت نصیب لیه  
 سر و سینه و سینه سر و در قوت بار خجی با سر و بای قوت و قوت



گرفت از دبه با قوت یا مح گرفت پس هر دو در دست  
سرد و با قوت بار سرد با قوت چه قوت از دبه گرفتند  
چون مراد هر دو در دست با قوت بار خنوب در دست گرفتند  
سین سرد و کرده ام بر چهره از شک چون با قوت بار دوم در دست  
سنگ در دست بود از شک سنگ در دست سین عذر در دست  
مهر و چون سین در دست استوار سنگ در دست سین در دست  
پنج ششم سنگ در دست بار در دست سنگ در دست  
الف را منظور دو شده با حرف مشغول در دست الف را نشسته و  
بعضی به الف بار او نیمه از دست این صفت است فصل دوم در  
و آن چنان است که هر لفظ در نظم و شعر در حرف الف مشغول در دست  
منتقل است چون اشارت و اشارت و زنده و زنده و زنده و زنده  
و از دست در دست است به بعضی فقره از دست که در دست و در دست  
و از دست به بعضی بار الف معادلین به طرف به از دست که در دست  
از دست که در دست به بعضی بار الف معادلین به طرف به از دست که در دست  
از دست که در دست به بعضی بار الف معادلین به طرف به از دست که در دست



در سبزه رنگ از عقب نامه روان باش سدا با هر شعر  
 چشم از سلفه فلک نشسته بزم باغ و انشراح کز کتب نفیر  
 پهل گوید شد غرق بحر ابر صدف نشسته در سوسن و زلف  
 شاد در از کبر شب رفت ضیاء به سپهر چون چشم زخم  
 زلفت نیا جگر در خضر یازدهم در سحر است از منبر و جان  
 که انفاظ من سبزه را بدید که جمع غنچه در نظم یا شراب از دانه بر دل  
 باغ و کمر و سر و تن از بدید و خمر و شیرین و مشک و باد و کتب کمان  
 غزل و شعر و انفر و جبال و انجم و دوش و شعر و سدا ان حافظ کعبه شعر  
 در چو بال و سارنگی و کمال و سر و سواد و در آن عارض و قامت بر و است  
 یا که در قمر گوید از مشبیه از نیستون نیاید کوبا کوبا شیرین  
 فرنگه چشمه شد ایضا و در زبانه و صداب و فتنه و شربت  
 بگو که رخ نه آرم پاینده و دانه سحر در چرخ و چاق و صندوب  
 خاموش تو اگر قامت رعنا بکار بکنند است حافظ و شعر و حافظ

هه کوار

قصه کبوتر نوبه تا دل شب سخن از سلفه میوز نوبه ایضا جو بهای علم  
 از جبهه بدان که مکر و کن زخم نشسته بهر بال و سر و انفر و کعبه کعبه  
 شرم با فیکر تو نشسته با چرخ بزم دار سحر خسر و ان است  
 که در صحبت و شیرین است در بخت است که بخوابد و العین  
 پهل عارض و زلف و لب شمع و شراب و شب و خنده  
 چشم و دمانت انفر و دارم و کمر و ده بگوشت و انفر و چشم و قامت  
 بخت و ده و انفر و شربت یا کز انکب است خمر یا چرخ عارض  
 شیرین و بهر شکر چشم و خمر و بافت پا و انفر و بهر عمارت  
 بافت پا و بهر خمر و از دهم در مع موبه و خمر و انفر و شربت  
 و آن چنان است که مدح بطریق و انفر که از او مدح و دیگر خبر و صبر  
 که در منطق آن مطلب صبر که در مفهوم آن و شام معلوم و خمر  
 در کدام ملک و در دست و انفر و فرشته فتم الی و انفر و انفر  
 شعر از عرب گفته نیست من الامار ما و جبهه و شربت انفر و انفر  
 حال که منطق و با ان شجاعت و مفهوم و در توصیف شرافت و شرف



تو مرا کجی گوید آن کند کوشش تو باعدا کند بخشش تو با دنیا  
 و دیگر گوید آنچه تیرت میکند بر جان خشم میکند تیغ تو بر جان من  
 آنچه از دست میکند با ماه و مهر میکند جو تو بر دیا و کان بدین فریب  
 ماه بر شب جلوه دهد و بیشتر از آن آفتاب بود که نعل و لاش لود را بکشد  
 سید عالم فریاد کن گوید ارشاد جهان در تو با عقد تو پیر است از تاج  
 دولت تو چون تو جرات نهی سیر دهم در پال قند انصاف و آن خیال  
 که در نظم یا شعر مطلب بطور در دل تو که احوال مدح و ذم هر دو در آن باشد  
 که خیر و بد هر دو نام که در خشم حب که در جو یا زلف فار عجب اورا ستم که بود  
 که در امری جانند و در کس نمیند به که پس چه است باقی شعر بر بوم  
 که سر ندانند به است و یا شا عجز و جانی که در تو تمام که نظر غیب هم  
 با و در این مقال لب لثه خاطره عمر و قیامت بنیزه شعر از لایق  
 با کبر و تنه در در هر سواد گفت و مر گفت و داشتند شعر روزی  
 بول تو که نظیر او به عصر جو شعر کوشش نظیر قهر در دهن است با جابری شعر  
 بیت اللوم عا نه بکلم رشید و طوطا گوید آنچه از غیب تو زانو تو ظلم  
 با طوفان

با طاعت تو سوز نماید با تم لقا و بر سر محبت دانه زدن شاد باش از سر  
 محبت بناید یک تو در دست در محبت دست که زنده بود و در دج که بود  
 دوست و دیگر گوید که یکا بود زخم بر بیشتر نذر و دهم که زود بر دهم  
 لقا هر بود که در دشت بنجام و دوح در خشم چنان رفت که در دهم  
 باز تو که ندر آنچه در دم از دست بگذر که اگر صد بود و ده انچه بر دست  
 تو مرا کجی گوید با هر دو تو کفر باشد وین با رضا تو خیر باشد عا  
 سنان ساجد گوید در دست بدست در سنت عا نور است به چشم  
 و شمت نار خضر چار دهم در ناله المدح باشی بدم و آن چنان باشد  
 که در مدح خدای انوار تو گوید که سامع تو هم دم نمیشد با نیده عین ناله  
 مدح و دیگر است چنانکه یکا از شعر در عرب کبر لا عیب فیهم غیر از سبهم  
 بهن نکل من قراع الکتاب یا از شعر در تقدیرین گوید کوشش شکیل  
 نشینده صبت عدل تو از زبان صد و یک است هر تو که کجی ظلم  
 جواز در دنیا تو را کجی گوید است از دست ناله را عا و لیک سنت ناله قرا



پیدل انجسر در که عدل تو معمار هر سر است جز کمال که از عطا تر شود  
 خانه غراب و له زنجشک کف تو که انجیر از دقت است بر شمع  
 دریا و شیر سینه کان خضر با تو دم در انبساط و آن خیانت که به مقام  
 نظم نظم یا شتر از غیاب بختور یا بعکس الشفات نهیب چنان چه در این فضا  
 بزدن میفرماید لایک تعبیه و لایک فتعین که از مالک یوم الدین که الشفات  
 از غیاب بختور شد بهر که به است بهر ملک یا او سر زانو  
 یا آفتاب عالم افروز ز تو سر کف غلب افروز ز تو سر از تو سر  
 از ملک سخت کبر و پیشروار نیما بهمان در و آن گفته ماند از نظر تو  
 بان رویت یا از سخن در خانه خبر در مقام هم در میان شرح حال  
 بیدار و نه از دم قاصد رسا بشکیر بکار تو نمود و ماند به پند از تو سر  
 جوتم ساخت رسوای جان در عتق نه بهر نصرت تو دم در ابهام و در  
 چنان است که در نظم و شعر لفظ را بطریق اولی نهیب که شعر از آن مایه  
 مفهوم شود و این در تخمین نیز تو آن کف چنانچه به از اعراب گفته

این است

رایت شش عجبانه محلیکم شیدا و جاریته فی ابط عصفور و یکا از شعر ارجح  
 گوید نقار کلمه بر کلمه سر سرازیر است تمام لذت عالم بیان یافته است  
 دیگر که کلمه بر کلمه در دایره کلمه کرم با چه دارد هر که با نمر و سوداگر که خورده  
 دل عکس رخ خوب نو در آب درون دیده و الله شد و فریاد کرد و الله  
 نسبت سرد بان قامت رخ نمکین از خدایم بهر در دیده ماله کرد  
 ساق پایت چوین جوهر دار که غلط گفته ام مگر در معروضه که کف  
 با تو هم خورده مگر و چه دیگر می در دیشتر نه هم کلیم بخت سحر کرد  
 خزان به رایت چوین بهر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر  
 شصت زلف بر کنایه ز تیر مرغ بانک زه بر اینده نصرت هم  
 در حسن مطلع و آن چنان است که در نظم یا شتر از غیاب بختور یا بعکس الشفات  
 خوش تیر و صاحب حق از نصرت آن پاییه و مانیه فاسر را بداند هرگاه  
 غزل متغالی بگو که از علاقی آن در صیرت نه چنانچه در قرآن دارد است







همیشه که روغت خال در اقبال سر که از تو به سحر برده با لطف  
 و لا که از تو بگرد سبب با لطف خال شمع سر تبارب قدم غم خوش  
 تا بقدر لطف به خواهر از خود بد و نیک خود در پند و خردان غمش با هر  
 ش که در هر قطب هر که غمتی را مانند کرد و گویا که در تو جوی و از خود خود  
 غمش را برش قلب قطب در و گویا در دست را در دست  
 در شیره آن به غمت قسم و بهتری شبهاست آن است که شب به شب  
 بلکه در چشمه که در چشمه هر یک به یک سر سخن در دست و با صواب باشد  
 چنانکه زلف را بش و لب را زلف چشمه مانند و همچنین غم را به دل  
 و دل را به غم چشمه چشمه قسم ز چشمه چشمه سطل است و دل  
 چنان است که خبر هر روز به خبر چشمه نماید بدون خد و شرط کما قال سبحان  
 الله لغرض اعمالهم سراب بقیعه بحسب الظلال و بعد از آن که در حال غم  
 کانهن ابوت و الهجان و در حدیث در و علما در کتاب خبر در سیر  
 یازده سوره و عرب گوید فیض غمت کفایت میسر فیض عن کما یورد النعم  
 الحمد لله

اسم کوید نزد بدین حاجت کنم که بویست از سر در است غم  
 دیگر گوید زنده است بقطر بارش غم ماند کاند و غم غم خدای شد  
 دیگر گوید آن زلف مشکبار بر آن و در چون بهار که در وقت که نه از  
 در عجب در زلف در بهار هم که کند سیر کوثر آن زلف چشمه  
 آن را در هر بهار بدل غم غمت است به هر یک در شین حال زنده  
 آفتاب پرست است جرم چشمه نماید و آن چنان باشد که در چشمه نماید  
 که شب در جهان که چنانکه بازرقه گوید میان ماه و ماه که در دل تفاوت  
 از این تا آن است سحر گوید زنده را که در شین به این بطن خفا  
 در دهنش این که نباشد و سر که گویند به باله تواند هر که در شین

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران



۲۶  
رفتن تواند بجا گوید ماه سردت بنظره و قه و باله شب در روز آن ببرد  
در و این باب هم که دیوار به مخزن گوید این که خوشه زنگ مرص  
کوهت خرم به بگویند باریخ کند کم کونت بدل درین مجرور که آفتاب  
مردار و چه نثر و کاشغره بالا چه سرد که شمر پیش سرد که شمر پیش  
کفته سرد کج با دزدان شیرین بنده و در کاشمر سرد و بدست که از بدو  
و در که قمر ماه دید ستر که بوشه جو سرد که بوشه جو سرد که بوشه جو سرد  
سیم پیش شرط و آن چنان است که تشبه در متعلق نشود سانه چنانکه در  
نوبت اگر ما هر کشتا بهر قامت نو سردت اگر سرد در قمار خوار  
سعد کفته است که سرد و نه بدست بر قمار به است یا صو که بجا گویند  
انشاء

برش سیمیت بدل آن آب در بیشتر نار و آن قد نار  
ب نار و آن بر نار و آن کرکستان بر نار و آن کرکستان بر نار  
ماهر در باره راه رویت محبا که سرد و بدست که چهارم تشبه در قمار  
چنان است که تشبه در صفت زنده نماید که در طاهر چنان مغرور که باو  
و در ضمیر مقصودش اثبات آن تشبه بند چنانکه در تشبه در کفته که در  
روشن شمع آتای دیم که شمر در روش مزار به است که شمع  
مردار و باید سخت در ماه نو مردار و باید کات اگر تو از آب  
آنچه که در خلق کار بهشت محراب جو در بدل که قیامت  
موزدن قامت به بگویند آفتاب سرد و یک نفره بر باد ستر



دقیقت باشد اثبات جهان بر باطن است  
خبر کبر باشد قیامت کبریا

پایستار آب جانی برداشتن غیر مستحضر  
مردگان را از این بیم نفع فرماید

و بشر عیسی چون بالید خلق کشید سر عیسی را که با نیر و نور بود

قد آورده با من در کمر رخ از شمع و جان محمداً بدار پنجم نشیبه تنویر و

چند کتب چرخدار از هر یک چهره مشوق و یک چهره مشوق از او را

پس خبر خوشی است به چنانکه مر خود را بدین معنی و در این معنی فراموش کرده

بنا از شعر عرب که در حدیث الجیب و حال ۱۲۴۶ هـ کمالی و صغره و منقذ و دار

کافه سعید و خان شکر نو آموختن شکر از زمین در جو زمین تو در آسمان

ملک و شیرخان است و ملک و نسبه جسمه در شیرخان است که چشمه کوچه

بہار النبی

چهرش منجم بنده بر گشت بگرگون بانم پسندید کس منتش آگاه  
ششم تشنگی به دامن چنانست که مشبه را ز ذکر مشبه منظور باشد  
باید او را عادات تشنه چنان که بگوید لب جوید یا تشنه منظور دارد  
وزن ف منظور دارند یا از شعر عرب بگوید فاطمات ز لیس خرس  
فصاحت در در انقباض عیان الثوب بالبر و این مضمون را در اخبار کتب از شعر  
ز کسان نظم کرده اند از کس خود باریک در آید و او در ترک روح بود  
باش غاب داد عنصر گاه بر ماه و هفته گوشت لایق بدید که در غایت  
در غایت نهال کنز که زره پوش و که جوکان نیز از غواں خوشتر است  
زره پوش و که جوکان نیز سحر کسب آن ماه بکمر سنور که چنین میکند  
نشته جان میدهد و امیل میکند در از تیغ شمشیر کلرک از انقباض  
وزن طبعی که بازده بر در آفتاب بدل در غایت لایق در  
و یا در غیر مانتاب اند از انقباض در در آفتاب در غایت  
عبرت جمع زره مانتاب جانفرد از دست و حریر و لایق در غایت



شعر متعین ز کسان است که همه بشری سخن موصوف دیگر موصوف  
 هم قشیه عکس در آن چنان است که در خبر ادب و بیکش که گذشت به  
 مشبه نیز در کتب و این قسم هرگاه در غزل اتفاق افتد باشد نوبت مطابق  
 مشبه شعر که در قشیه نوبت ذکر شد و هرگاه مشبه مذکور شود بیاورد  
 اتفاق افتد قشیه عکس خواهد بود یا در اعراب کبر رقی الزواج  
 قشیه کلافت به لا ارفاء غیر به قدم و کانه قشیه و الا هم که از متعین  
 الله بود و خوب نماند که سرخ زودیت به نماند از آنکه طاف دارد  
 از در زینت که بر زلف از خرماند در سیم سوزان قشیه  
 تمام کوه چوب زودیت صبح کوه تمام نبره کبیر نصرت حیم  
 در مشیق الصفات در آن چنان باشد که از ابرام مدوح با معنوق صفات  
 متعاده ذکر کنند که موصوف به صفت متعده و اتفاق افتد  
 کما قال سبحانه هو الله لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن  
 الجبار المتكبر لا تزداد له آله اما که همچو بسنداخت دست از خورشید مان

بازده و خاک بر سر است نظیر اندر ش خطا رسنه در با گوش  
 برک عاشقان نقش سیه پوش غزال است در چه در خجرت  
 جوان است در چه در بند پرست سحر که دست حاجت دار  
 پیش خدا نذر که گرم است در حیم است و غفور است در دود  
 ندیم و بهر مانند در بطوح و جان پر در کوفت و خوش کفار و خوا  
 سیه بیکر بود که چه آن خیار بسیار و دندان بکشتن کز راه  
 زوریا در زکال کوه چنان هر که از خمر روت زانکه پیش بر ندیم  
 سه بسیار روح افزا و سیمین بر نصرت سیم در ساقه الله عداد و ال  
 چنان است که به از این صغیر از موصوف صفا خند بر او موصوف تو که در  
 حقیقت موصوف و موصوف بیکه به صفت مدوح تو سحر که  
 نیت به شهادت و شمع و شراب و شیر غنیمت است امر در راه  
 بنر خاک را هر که بر او سینه در و انقباس که عیون است و غیور است







هرگاه به بجز در خفته بود تقطیعش لیس است فاعلهن فاعلهن فاعلهن  
 و اگر به بجز در خفته بود تقطیعش این است متفعّل متفعّل فاعل و مفعول  
 و هر دو نصیده و لکن که بجز در جفت خفته بود بر لوح قبه که در  
 عکس صورت عالم جهان و نشانه برق صاعقه هر دم که سرگاه به  
 جفت بوزن تقطیعش این است متفاعل متفاعل فاعلهن متفاعل فاعلهن  
 و اگر به بجز در جفت تقطیعش لیس است متفاعل متفاعل متفاعل  
 پس فردسان ساد برهم به بجز در خفته بود شعر لب تو کار کون  
 خط تو ز کز لکن لب تو کار کون لب تو با خط ماله اگر به بجز جفت  
 با بجز بوزن تقطیعش این است که گفته شد و اگر به بجز بوزن تقطیعش  
 تقطیعش لیس است فاعلهن فاعلهن فاعلهن فاعلهن فاعلهن فاعلهن  
 قافیه بین و آن چنان است که شعر بر آید و قافیه بیند و سعاد  
 طرفه سید لکن باران صبر من بر دواخ و در دواخ و در دواخ و در دواخ  
 از دواخ دور و بدل و نشانه در دست زخورد و آب شده است شده  
 بر دین بر آید که است پس اگر در میان قافیه مایه و حاجت باشد  
 بجز در خفته

شعر این شعر دل در سر زلف یارستم و ز کس آن نگارستم  
 از آن قافیه بین غیر محبوب خوانند و اگر در میان قافیه بین  
 بدیهه شعر این شعر از آن که صبح دیشم معین است و یار  
 او را بدو عشق لب شکر است کار از آن قافیه بین محبوب گویند  
 زیرا که در شعر لیس که بار زنگار درستم و بستم قافیه لکن جامع در میان قافیه  
 نیست در شعر آخر لفظ است در میان هر دو با شکر و کار که قافیه  
 فاعله شده و نصبت معین در تمام الحار فاعله و آن چنان باشد  
 که بدست عرابه و دست صفات معشوق در آن و آن نهاد و در صفات  
 معشوقه نه است و افکار و سحر که به است این بار خجانیست بین  
 لب است این با شکر یا جان شیرین این ماه و مهفه در نقاب است  
 یا حر و است با نقاب است لب دسمه بر آید و دلکش با شکر  
 قریح بر آید لب بدست میگذرد و بستم صبح با کار و دل  
 که لب معطر است لب دل گشت با شکر و شکر با سینه بجز در خفته نش











و این صفت راجحه قسم است اول جمع نهادن آن چنانست که در شعر  
 در هر چیز یا زیاده یک جمع کند و تفویض خانه که گفته اند ماه کاه هر دو  
 یا برین است که چون کورشت و زار زار و هم توفیق شهادت و آن چنان  
 که شاعر بخیر او در هر توفیق نماید پس آنکه جمع کند و آری گوید  
 با و صبح است بری نفسش از بنو با و صبح غنیمت با و صبح غنیمت شادان  
 چنانست که شاعر چیز را یا زیاده بخش نماید و ترتیب از افتاده  
 آورد چنانکه در این شعر تقسیم شده طغیان زلف و رخ و خال آن بری  
 یک غیر و هم غالبه سیم غیر چهارم جمع و توفیق و آن چنان است  
 که شاعر در جمع شش را یکی آورد و در توفیق شش را با و به شش بقدر  
 دارد که از قدما گوید من و تو هر دو جمع کردیم که من از تو کم و تو از من  
 بچشم جمع و تقسیم و آن چنانست که چند چیز را یک غیر جمع نموده اند و تقسیم  
 نماید چنانکه غنیمت گوید در هر راه کاش هر چه خبر و هم علوم را در جابجا  
 بخم را حکام ششم جمع و توفیق و تقسیم و آن چنانست که چند چیز را  
 جمع کند پس از جمع کردن جدا کنند و بعد از جدا کردن تقسیم نماید چنانکه  
 در آنکه گوید هم چشم تو آنکه است پیش این باب آن بود که در آن  
 آب بریزد در این روشن آن که گوید این که گفتار او در شکست  
 بر تو عرصه کثیر تر کرد در جنب کبرای تو خود این چه سکنت و این غرض  
 تر که است بر اعدا تو نیست که چاه ریف است اگر چه شرف است  
 فضیلت ششم در تقسیم حسن تعلیق تقبی آن است که شاعر غنیمت را  
 بطریق دیگر گوید و حمد تقبی نه چنانکه غنیمت گوید ستم و دانه بر شرف

هر غنیمت ستم بر دانه که شمع جمع کردن بر دانه نه یکا شمع  
 چه بخیر و دانه نه ستم از بخیر چه بخیر بدل غیرش بود که دانه نه  
 شود ستم از دانه بدل شد ستم در ستم نه باشد در پیش چه در پیش  
 ما و نو که دیا هر که غیر ستم را ستم حسن تعلیق خال است که شاعر غنیمت  
 غنیمت در وجه شبیه بدل کرده مطلب را به این عت نام دارد چنانکه از قدما  
 گوید بر روی چه در جهان نه از مردم چشم یا شرط بر آن است از مردم جهان  
 دیگر که خیال عارض است از آن در میان میگرد و نه است  
 ستم از آن در بر که بدل کرد چشمش از او چشمش بر بدل  
 فرد هم محو ستم را جفت بر پیش جطاق و طاق در خواب جطاق از نو  
 بسته اند این باشد با نظیر صدر ستم و ریف و شرف و آن چنان است  
 که شعر را بچیده و در غنیمت به پیش نیست و این است که در خبر در  
 در برین فتنه که تقسیم آن توفیق به است و هم باشد چنانکه



بر خست چه بسیار ماه را که در عالم برده شد و صفاتش در آنجا که در لسان  
نمیدید و چنانکه از آن قامت موزون نمیدید و چنانکه از سر و صورتش پیا  
و هم آن است که شعر در سینه بطریق شرط خود و شعر در سینه خود را شرط  
چنانکه گفته اند در آنجا که در کتب خطیست نیز نقیب در میان باغ  
الکر و در خردان بکند از نوایم شک مانده پس سر و خوشی فرار از دهن  
شک خوب از دهن در هر طریقی که در سیم آن است که خند خیر را بپای  
در لعل زار کنند و در آخر او چه شبیه بر لب بغیر از این چنانکه نیازند ما  
لبه منع در خست که است بر لب و در آن مرد دست که است بر لبها  
آن یا اعتبار بر کوه بر لب در کوهستان و نوایم بار چهارم  
آن است که خند خیر را زار کنند و در صفت بر لب در میان نمایند  
چنانکه فرموده فرمایند بر لب و در آن پیر را چندان بشنید و خند بر لب زار کنند  
بر لب و در لب و شک و لب است بدان را که در سینه و پا و دست و پنجه آن است  
که خند خیر را زار کنند و در آخر صفت بر لب را گویند چنانکه گفته شد و در  
الاف



و نقر جانست که چند لفظ را که در آخر سبعم ذکر شده در بیان بار او  
 خوب که گفته اند که باید که نوشته آن حرف ختم جو کند که بگوید  
 آن نقر سبعم را که بر ما و آنچه نوشته جام و آنچه نوشته به خدا و  
 برسد که خود در نقر و نقر نقر و یا گوید جگر و جان و چشم و جگر است  
 در غم عشق آن است فرخار هم بدل خسته هم من مجبور هم کج غم غم هم  
 افتاد خورد و خورد و عشق او تا کام است دستم زجر از چار و دور  
 غم در در دلها از غم شاد و در غم از غم و یا در کلام جامع و  
 چنان است که تا کلام خود را از نصحت خویش و شکایت نامه خفا  
 خایه که در و مقالات در تیر تنسج جواب بر بود عطا سواد است  
 روش دارد خفا که حافظ گوید فلک ببرد نام دارا و ده نام مراد  
 نوزده قصه در نشر همین نامه نویسنده خفا فلک اشعار که در نامه  
 و علم از نشر گرفت بدل که مراد از نشر له درین نامه و یا بدل از  
 نشر نشسته که در غم که در یک درخت بر بارم هم تمام غصبت با سیر  
 در لب ایشان هم و خاست که با سیر از یک که هر یک قصه ختم

در لایح و آن چنانست که در مضامین رعایت برایت که کلام نقر  
 از کثرت نامف نامف چنانچه خنده اند جلیب در نشر یک حالت مراعت  
 و لایح آید و هر چه رعایت فرمودند از این ابرامک و یا هم از غرض  
 و قصه الامرو است و استعنا بالجوهر که این نصحت است و بعد از آن  
 نوشته که سوار آنچه ملک هم و نامه اطهار علیهم السلام که در تفصیل  
 آن باعث نظیر بود حکم غم که توان شایسته که در نشر و در غرب  
 که در نشر و سلمان هم گویند در سبعم و تنبیر خفا عاقبت محمود در آن  
 خال از غم شمر مصحف ایت سوره یوسف مر افعال بر له متصفه از این  
 ایت که در مدح محمد و لفظ را با و رند که در اسم روش که با و متصفه مع  
 بدیع خود قصه ۲۰۱ در خط و خفا و در خاست بر خبر از گویند که بر لفظ  
 و سقید باشد و در اصطلاح این قوم گفته را گویند که بحرف آن بلفظ و یا خط  
 باشد چنانکه خود گویند غم و شوق آن است که سبعم و غم و شوق  
 از غم خوش و طبع را به سبب نامه است و خفا شمر را گویند که یک ختم آن

در لایح و آن چنانست که در مضامین رعایت برایت که کلام نقر  
 از کثرت نامف نامف چنانچه خنده اند جلیب در نشر یک حالت مراعت  
 و لایح آید و هر چه رعایت فرمودند از این ابرامک و یا هم از غرض  
 و قصه الامرو است و استعنا بالجوهر که این نصحت است و بعد از آن  
 نوشته که سوار آنچه ملک هم و نامه اطهار علیهم السلام که در تفصیل  
 آن باعث نظیر بود حکم غم که توان شایسته که در نشر و در غرب  
 که در نشر و سلمان هم گویند در سبعم و تنبیر خفا عاقبت محمود در آن  
 خال از غم شمر مصحف ایت سوره یوسف مر افعال بر له متصفه از این  
 ایت که در مدح محمد و لفظ را با و رند که در اسم روش که با و متصفه مع  
 بدیع خود قصه ۲۰۱ در خط و خفا و در خاست بر خبر از گویند که بر لفظ  
 و سقید باشد و در اصطلاح این قوم گفته را گویند که بحرف آن بلفظ و یا خط  
 باشد چنانکه خود گویند غم و شوق آن است که سبعم و غم و شوق  
 از غم خوش و طبع را به سبب نامه است و خفا شمر را گویند که یک ختم آن



و یکدیگر باشد و در اصطلاح شعر را گویند که یک کلمه آن به نقطه و یک نقطه در آن باشد  
 سنان که بخت میا بخت محمد چشت مروح عیث بر کد نصر ۲۱  
 و در ذی و آن چنانست که شعر را محمد ذی الفقه یا محمد ذی الفقه گویند  
 یا از قرآن صده به نقطه گفته چند شعر از او نوشته شد و در مظهر او در  
 مرهم در مظهر او که علم را در او هم عطا و کلام در او صد رعد هم بود در او  
 مورد حصول مراد و بگویند در محمد ذی الفقه که خبر و شرق که ترش است  
 و شعر همیشه جفت فقر مصرع بدست بر دست فسخ جستم مصرع بدست  
 نیست جریح صدق و صورت حق هر چه نقش همین فقره منقطه را هم  
 اگر چه فقره شمرده اند و در او در اجود غنائت باید دانست چنانکه سنان گویند  
 زین جنت زینت جنت زینت زینت بخت تحریر جنت زینت ۲۲  
 در اقتباس نیست که آنرا از کلام محمد در مصرع شعر قرار دهند چنانکه سنان  
 ساجد گویند حضرت اجابت از این چنین از فحش لک فحش پس بدل  
 سنان اندر در هر یک از اینها یا بگویند یا بقیه الیقین انفسه و نصیب  
 با هم

یا مصرع شعر از او شعر در کلام خود با او و چنانچه حافظ گویند که او است  
 نه شعر از بنده لیس شعر حدیث از کلام حکام و لیس با مردم که بر کلام دل از تو  
 محفل تنویر بود در او از تو مهر آن مهر بر که دکنم نعل کلام بدل شهادت  
 از آنف بد و نیست در شاخه که چشم بر سر نعت و شعرش بود و زیبا  
 از آنست فقر در کلامش شاد جفت منبیر که به شعر است و به لسان آن  
 یکتا همچنان بر کس غیر تو نام امام الحق بدو مانده که بر کلامه از این خطاب  
 رب العالمین ۲۳ در ترجمه آن چنانست که مضمون شعر عربی را بفکر  
 نظم کنند چنانچه ترجمه این شعر که یزید بدیع با کفایت تمییز کلام بر چنان  
 و لیس و شعر قنادی و شعر با بهر حکیم خاندان مرآت جاب از فحش جام بود  
 آسان شرف کف بقیش دال مغرب ببارنده و این شعر فرزدی را  
 که در مدح جاب سیدان جبین ماقال لفظ الله فی شیده لولاه فقهیده  
 الله و نعم حسن طایر شیر از تو بر کلام الله که نهید که آمد نمود و جاب  
 زبان فتنیده است که در مصرع ۲۴ در موقوف و نه بر سراف



۳۷  
که در شعر کلمات فرور در دایره قرار دهند چنانکه مضاف است  
کوید که نشسته را جبر اندر جیب است آفتاب که بر سر پاره کمال  
رقابت آفتاب در جیب این منم در مدح شده سحر مایل که در این  
خوشتر از شیرین مغال آورده ام و نه بر آن است که فایده طبع  
و باقی در دایره چنانکه در این ماکه گفته اند اید و است که در زنجار داشته  
نیگوست که دل زنجار داشته قصه و در دایره چنانکه با کمال  
در شعر بطور این معنی که چنانکه از صحت بیرون زده شعر این شعر حافظ در  
صبر در این بدید با بد آن روزگار در این بدید با در صبح صدر خیر  
را از کشتند که تمام تا آخر بگذرد بپوشیده باشند چنانکه در این غزل گفته  
شده ببول و دهن و خنده و برف و بیا شراب و دریم عاشق و بیم شیدا  
غراب و عاشق و شیدا در دهن شده اند که با باز دریم و بیم و غم  
و بگذر یا غم را گویند که مطلق آن از مطلق تا مقطع چنانکه گفته اند  
خامد کشتش آن ماه بسبب بر چه گفت گفت با هم باز کشتش و بر چه  
گفت

گفت که زنجار در دهن و دایره را کشتش زنجار در دهن و دایره را کشت  
و بگذر یا غم را گویند که مطلق آن از مطلق تا مقطع چنانکه گفته اند  
که در تغییر کلمات در مدح با دهم شود و بعکس چنانکه در لفظ تا جبر در هر کمال  
چم بگویند شانت و در دایره چنانکه در جیب است در اکثر کلمات در این  
در دایره است که بحرف بجهت با نقطه منفرد و از کون شود از کمال  
رنا انشا ظن اقصا و آن لم تعترف و زحمتا لکنون من النعمان  
که هرگاه یک نقطه بکنون میفرماید که شعر قصه در دست در  
و آن چنان است که شعر را بطور این آغاز کنند که همچو نام چون  
با تمام رسد در حش ظاهر که چنانکه گفته اند دارم اسید آنکه طایفه  
در محنت جهان که جهان را در وجودیت و این در اوست و در میان  
گویند زیرا که مصرع عجز یا مصرع صدر در دشت است بدیل  
باز خواهم که بجا بماند از نیک بپر بر سر مردک جیب کجاست  
دم و دیگر مصرع که نقصش در دشت است عمرگاه در این شب بحر تو سر



۳۸  
 بر خیزد و نه که بر آید بر سر راه بر از کو تو از نیک بصر  
 فصر ۴۹ در طراوت و کس و آن چنان است که همان مصرع صحر  
 لیس و تنقیدیم و تا خیر با کلمات را در مصرع خانه آوردند و در  
 مشهور است کلام الملوك ملوك الکلام و در ظاهر خاسته است  
 گوید فصر بهار و آن سیاه بایم خور و بر خیزد و فصر بهار  
 خندان چشم کرده بایم بکوه بایم چشم خندان خندان خورده حافظ  
 گوید دلیر جانان هر چه در جهان هر چه در جهان هر چه در جهان  
 از لب جانان زنده شو جانان زنده شو جانان جانان  
 فصر ۵۰ در ستر و در آن بر خیزد است لیس و کلام بهر مصرع  
 جفته نام خور و نه کلمه با خطه صبح با در بند و این صفت غالباً  
 در باغ عشق شاق و شاد چنانکه گفته اند آن است که تفریر کند  
 حال که دارد در حضرت شاعر در غنچه بهر چه خبر با بهار  
 جانان و دیگر

بر خیزد و نه که بر آید بر سر راه بر از کو تو از نیک بصر  
 کز راه تو هم بخواند که از راه تو هم بخواند که از راه تو هم بخواند  
 عشق و خست و این نیز در قسم است که با فیه صبح عشق و خست و این نیز در قسم است  
 مستقامت و خست و این نیز در قسم است که با فیه صبح عشق و خست و این نیز در قسم است  
 و لاله را بر افروخته ز شوقش زلفت زانکه کند ما بایم و در این سروده  
 بر سر که نهادیم هر که زانکه کند ما بایم و در این سروده  
 انعام کلام آوردند غیر مستقامت چنانکه در لیس شعر هر که خست و دل  
 آور و نوید و دل و دیوانه بود و خست بر زلف زلفت آنکس اندم  
 که در آن روز نیم مست از در کاشانه حرق با کعبه بدست خاسته  
 در میان ستاد فخر اگر چه معانی غریبه کانه است و با جبهه استخفا  
 بپای میوه معانی پوشیده شده است و با صطوح قوم چنان است  
 که با زلفا و زبور تصحیف با قلب ما زور و در سحر و جبر و سحر از راه  
 آید چنانچه در این معارف بدوین پروردگار که نفس صد قدم نود و نه رفت و تفریر



۳۹  
 برکت دار این مقام بقاعده تاز در اسب و صحنه کعبه  
 سابق سینه سوزم از شراب و برینه دار این مقام بصره و  
 چنانم لوکنه در بر سواد مع ملکوت بقدر مرتبه هر یک ز جالبه شعله دار  
 این همه قواعد بوده پیر بر آیه تبارک و تعالی و تعریف  
 بار خدایم خدا فرمود این معاکه مسعود و اوق که یکبار هر دو  
 بنام و بر این که یکبار است که و غرض که و غرض که است و شایسته  
 بسیار چه بیان خوشتر این معاکه با اسم عصمت فخره است و  
 قد تو که در معنی فخره و موم و خیر و تقوی و شکر و با اسم محکم است  
 اسم بخت و زنا و لطف و ایست که بدل گوید با اسم خیر و خیر  
 فخره و بخت و تقاب ظاهر و سناره و پنهان شده و تقاب  
 و شایسته در مقام سهرت و خیر و شکر این معاکه با اسم محکم است  
 اسم بخت و زنا و لطف و ایست که بدل گوید و این معاکه با اسم  
 قال که معاکه و خیر و تقوی و موم و خیر و تقوی و شکر و با اسم محکم است

در لیه از نور تقویم بوقت هر است منزل است هر و نیز  
جدید نام از دولت و لغز است که از هر خد صفت پند  
و نام دور از کورانه تا مستمع از شنیدن نام دور معلوم سازد  
الله استلال در لغت بید غدا و الله صرخ از مرغ از کور در از تقصیر  
هر شان آتش کلم بگیرد بیدیم کشت بیدیم بیدیم بیدیم  
و این سه لغت هر چه شده بود نشسته بر قوت و دانش لغت بیدیم  
یا که متفهم در لغت گوید چیست آن آب در آتش غرقه و در آتش  
نیت ز آتش آب در روز آب آتش در جاب آتش کاشن در  
از آب کعبه نیز زخم آید کوزن آتش نیکو مذاب هر چه در عالم  
ز آب و خاک و آتش است است او غاب ز آب و آتش و آتش و آتش  
مراد بوجه از زمر و بیکش در لغت ما زبورش از زمر و بیکش  
از نیم ناب آن زمر و آتش که لغت بردن از و عقیق آن است



آن سرایت آنکه دزدان کرد شراب افش بران کش  
چون شهاب افش را که هر ش از آب موج اندر تیغ چون جاب  
ز انبیا باندان چرخ غم در آتش شدت که منش از بند است  
بند در ایوب و در میان سیخ زناشیت حرفش قرق  
ز آن چرخ آتشی رقت و زلزله خراب در بر خن چون  
شهاب است از بای آن مر سونه دشمنان از دگر کز آن هم جو  
ابران از شهاب که است که آسمان درشانش از زنا الحید  
رحمت است آرد که هر دو در عذرت فرید الدین در لغز  
آینه منقار مناجات سر زور که خوار کشن چوب یکدور  
چون از آن که او میخندند خاشاک و زبرتم  
هم نیند بر دوش بغم زدم بر جوشن که نظیر خاس را به نظر

دم تعلیم طوطی در بوی و بطریز مسکن در او غلای روز از قدس چه  
اندر این در او غلای رخ گلگون چو خاندن در کشن اگر بوش زنا  
بر سر نو چمن خشت گلگون و در آتش زنا در رخ نو خورشید بر این  
تو کردم زهر ریش یکدم هر چرخ زدم تو کز بکر ریش چویم از  
مرد آتشی به سیم سوخته بستر بسم خام لوده چوبت و در  
ترکان کمر از تیغ سپین آن غایب رفته دندان در آن چون نوشته بجا  
نیاید لغت خالی در او هم از غم تیغ باز با سرش از آن  
نام زان که زردش عرض لیلی عرض را جوهر از غم زان  
بر شاره وین بانش که در به در و دین بود و نبات و جانور  
معدی در آتش با صد زنا شده از خود خشن را در دلب از آن  
از آتش بوجهر لوده حسن بر دهر خند باید تیغ اندر کار اگر کیش  
که در بیکان تر سحر چو پودری سحر لاداق در نزار آفتاب که در جبهت



زنجیبت روشن ضمیر گسترندیده دیده محکم نظیر گاه از کمال  
 کند در پشت خنجر گاه سر پر دل کند از جو شیر کا چه بهر لکام  
 از در است که در دست خویش رسم دلیر که به مشون است  
 لا باشد شش هم شکست عافان زبک از بر شش هر بار  
 بشد یک است با سه برقع با جالب دلیر که چاه ارد  
 بخرنخاب بره کا چنقال از کند و خنک شیر که صیت عافان  
 افاق که که حسن دلیران در قلم گیر نیست کتاب در آب  
 جمعیت یکم که صفرا لم صفر صورت از نام بزرگت ارباب  
 خوانده چشم از عید با قریب بوش نه حوره اقراران محمد و  
 باب در بیان اصطلاحات لبر عرفان به لکیر ارباب کشف  
 که شوه با خیزد از او عاده و مقدمات بابر که چه در از دیده  
 تا در بلاد استور مانده نغمه و از گویا زده بعبادت موافق خلقت

مقصود مطالب عالیله ادافه سمع نه لاجوسان چاه طبعیت در بر  
 زنده ان نده ان شسوت عبارات لبر طایفه به جلد القدر در ارباب  
 معانی خبیسه که موافق صلیبیت این است چه غنایند و از غرا  
 میکند که اشار لبر طایفه بر تبه و با مغرب ازین حجت سندر از  
 اصطلاحات مولانا عبدالرزاق کاسر نقاشنه غم شکسته زخم سیر  
 بایه دانست که در میان عبارات از او این مفاهیم بایست که هیچ  
 سالت منوبه بلیغ نفس است حق راه خود را هر و صیب العالی که  
 غم از لبر حبه ناسیت با جو سر دل که که اوله که فایده که نور و  
 بایزدان و لبر مرشد از در میان آید بایرم قدر در دست است  
 میخوردان از زکریا شش است و بدین مناسبت طایر اکبر میخوانند چاه  
 در دشوار عفا و دفع است حاکم اکبرم ازین خانه که بخانه بنا که چاه  
 در اشار شرح لبر سبب مقصود ذکر شده است و لکیر طایر اوله  
 رد حاکم که از صفات زینبیه منصفانه تر خوانند چه در حقیقت  
 حق را در خود را و طلب نوبه خود را هر سه انبیا میکند چاه نصار را



به چنانکه گفتند که الله باشد قاضی است و صاحب کمالش فرمود است  
 بر ترس نفع دل ده بیکبار اشاره هر دوا دل به سپهر کمال است و بیک  
 و در دوات غیر را گویند که از عالم غیب بر قلب عارض و فایض متوجه  
 از نزد پاکر سیدند که خدا را یکی شش فقره بود دوات تردد و عاقل  
 هر غیر دوات و مقام عشق را میگوید نامند چه در هر مقام سالک از قید  
 خود مطلق گشته بر در میگوید اندازان قلندر باشند که نتوانند  
 در سر نهشت هر خشت زیر سر و یارک هفت فقره است قدرت  
 نکر و مقرب صاحب ظاهر میگوید در خانه و در آب خانه باطن عارف  
 که هر را گویند که محو از حقایق و معارف است و شوق الهی است  
 در معرفت و حقیقت را بر قیاس گویند که نظر مطلق و سرای او  
 جمیع کائنات و متول و مالک و اقدار کائنات همه عبادت است  
 گویند که میباید است و نیست که هر چه در این عالم از هر مقام گویند  
 چه لایب از حقایق و معارف معرفت است به هر روزه که نظر کرد  
 بخوبی و وحدت میسر شد هر روزه را گویند که هر روز که از آن جدا نماند

حجت اگر نیست پس نه خبر که نور او در دوات و فقره عارف و در عارف  
 نیز بدین مناسبت جام و پانه گویند و شش دیدیم که در این دنیا  
 که آدم بهر حقیقت و به پانه زود چنانچه شرح میسبب بقصر گفته  
 و در هر دوات عالم معترف باطن عارف که هر را گویند که هر روز  
 کسیر را گویند که یکبار وحدت شده باشد و همه خبر بغیر از حق  
 از نظر او متواتر چه کفر معترف است و در دوات هر را گویند  
 که از هر عارف ظاهر گفته و او را خوشوقت سازد و ساغر و سانه  
 به هر را گویند که هر را معترف و او را غیر معترف عالم الله در دوات  
 که در آثار قدرت است که هر را میباید است و عبادت یکبار  
 در کمال و در دوات عبادت را به تعین و مقام ظهور را گویند و یار او  
 و جذب و منجم دوات تجر و در صفات را گویند و غفره و یار  
 و خیر و جذب باطن را گویند که نسبت با لایب و در دوات  
 دوات مجتهد را گویند چنانکه او میباید است و در دوات از دوات  
 را به بد نیست و کسر یا بد است نه بوده و هر جا که لب و دندان

دوات کسیر و شش عالم  
 دوات کسیر و شش عالم



صفت حجاب خود بند و چشم و ابرو و صفت کلام و الهام غیر گویند  
که رقیب عارف دارد و مظهر غایت و مظهر جمع را گویند که از اینها که  
نفس و شهوات و غیره است نه دست و دست و دست و دست  
جذب و دلبستگی و عار و با و خود و شیر و بران کام را گویند تر خدا  
که عارف سالک غیر نفقت در حیرت که با خود و شیر و بران کام را گویند  
غیر و مطرب و غیر و غیر را نه سالک را گویند و بعضی از این  
اصطلاحات بطریق سؤال و جواب در کتب از مشهورات  
شعر آنکه شراب و شوق و شادمانی و غیره است و در اینها  
آنچه که غیر از این است و در حدیث و کتب دیگر  
این طایفه عینند است چه در حدیث است و چه در کتب و معانی  
نموده که کافران و کجایان هر یک از اینها را در حدیث و کتب  
شاهزادگان و نجیبان می شنود و هر یک از اینها را در حدیث و کتب  
مردان است و در کتب با اصطلاح عرفا از اسباب نفی است

و بدینسان خود را بشمار نفی می کند باعث اهلک و میند ویند  
عبارت از غیر معاد است و آن الیقین میفرماید که نفس را نه  
از اینها که خود را بشمار و میگوید نفی می کند و غیر معاد که در اینها  
مطلوب و در اینها نفی می کند و غیر معاد که در اینها  
کشته شرم یا سر که با چینی از در صدارت و بنده که در اینها  
شاه که نه و با این اصطلاح هر عرفان بسیار که در اینها  
چنانکه مولا و فرقه کفر و بسیار است و کاد و سر و لفظ گویند که  
فرقه از اسباب دارد و فرقه از اسباب است و بی شرمی است  
احوالها و قصه شاه و عدل و داد و از اینها بسیار  
غیر معاد و در اینها از اینها نتیجه به نوران می نهاند پیران فکر  
پیش که غیر معاد بود آمد بر اسم حاجب در پیشتر است و تا بود  
مردان را از اسباب نفی بر سر کوه و دختر طبع بر و به داد  
ناخن کاه و دخن کام دارد و پیاو و فرقه از اسباب نفی است



گشتوز هزار ز پخته دند اندر میان آلی در تنه نام در قمار  
شد با کرده آرد بود و غضب بهم خشنه نفع خیر در نهاد  
ند پر بار طرد زنده بهار است گفته نام دل سپادش از دوزخ  
ز بسطال سفید خشنده گوهر سر نهانی شد که در دست زخم زده  
زاد کیو طلب پاد و نه در یو گرفت از طاعت تیر بر دیوان  
چهار ز دغا بر رود باز ز دیرستان مر دادش بذال علم که بود  
اوستد سیم رخ قاف قدش از دست زال علم بستد ز لطف  
چشم جهان بپوشد و کند العاف و یقوی الله را در حره مجرب

قصیده

قدرت کرد کار هر چشم  
حالت از کار هر چشم  
حکم اشیاء صورتها در گشت  
نه چه بر آرد پا در گشت  
از بجوم این سخن گویم  
بلکه از کار هر چشم  
غیب در دل هر گشت از  
بود بعب کار هر چشم  
در خراسان در عصر گشت  
فقه و کار هر چشم  
کرد و رنگ غبار گشت  
کرد و رنگ غبار گشت  
همه احوال منو و دیگر  
کربا در هر از گشت  
ظلمت ظلم ظالم و دیار  
با حد و به شمار گشت  
قصه بس غریب مرشوم  
عصه در دیار گشت  
جنگ آشوب رفته پیدا  
از عین دیار گشت  
غارت و خنثی کرد پیر  
در میان و گشت  
بنده را خواجه دشمن یارم  
خواجه را بنده و گشت  
بس خرد و یگان با صحر  
عالم و خنده کار گشت  
هر که او پا رجه هم رسد  
خاطرش زیر بار گشت



مدد ب درین ضعیف مریام  
 سکه نوزند بر رخ زار  
 در سنان و غزیزه فرور  
 بر یک از خاک میفتد غم  
 نصب و عزل و تنگی و خیال  
 ماه و روز سیاه مریام  
 ترک دنیا بجا که بامید  
 تا بجز از دست نهد بهر راه  
 مکر و تدبیر و حیل و دروغ  
 حال بند و غراب مریام  
 بخت خیر و سختی گشته خراب  
 بعضی شکار و بستان چال  
 اندک دین اگر بود از دوز  
 همه در فاقه و بخت و بخت

کرم مریستم این همه غم  
 غم مخور زنده درین توش  
 بعد از سال و خد سال و کو  
 چون رستاخیز بخت  
 نایب همه در آشکاره  
 پادشاه هر نام و دنان  
 بندگی بخت بخت  
 تا بعد سال در درون  
 در دوش تو تمام بکام  
 بدست و لام مفت و غم  
 بعد از آن خود را نام خواهد  
 میم و سیم و دال مریستم  
 بعد از آن که جان و مال  
 صورت و جبر و تیر و پیچید  
 علم و حکمت و شمار مریستم  
 بدین چاه که با پیوسته  
 باز با دوز و افکار مریستم





چند وقت غیر مردم	هر روز ششوارم
کاشن شرح در کیم جویم	کله دی در بارم
این جهان را چه مگر غلام	عک دور احصارم
بخت بد و زور و سلطانم	همه در کامکارم
عاصیان از دام معصومم	مهر و مهر سارم
راف دولت ساف و حد	تاکه خوشگوارم
عازر و ستم در ستم کن	همدم و بار قاهرم
بیخ آهن و آهن زنم	کند و بد اعتبارم
زینت شرح و رونق سلام	معلم و دستورم
کرک با شیر و شیر بادام	در چو در بقرم
بج کسر و نقد و سده	همه بد و کارم
زک عیادت سر نلزم	خضم رو در خمارم
نقد نه نشسته بر نهر	از همه برینارم

بکجه علاج زخم ساکت که بسیار است  
 و شفا کثیر از شفا شفا خاکی که در بارم و در بارم  
 زخم باند و ناه و ناه و ناه و ناه  
 بخت نند و نند و نند و نند و نند  
 بر از زخم نند و نند و نند و نند  
 نام نند و نند و نند و نند و نند  
 با نقد و نند و نند و نند و نند



EV

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

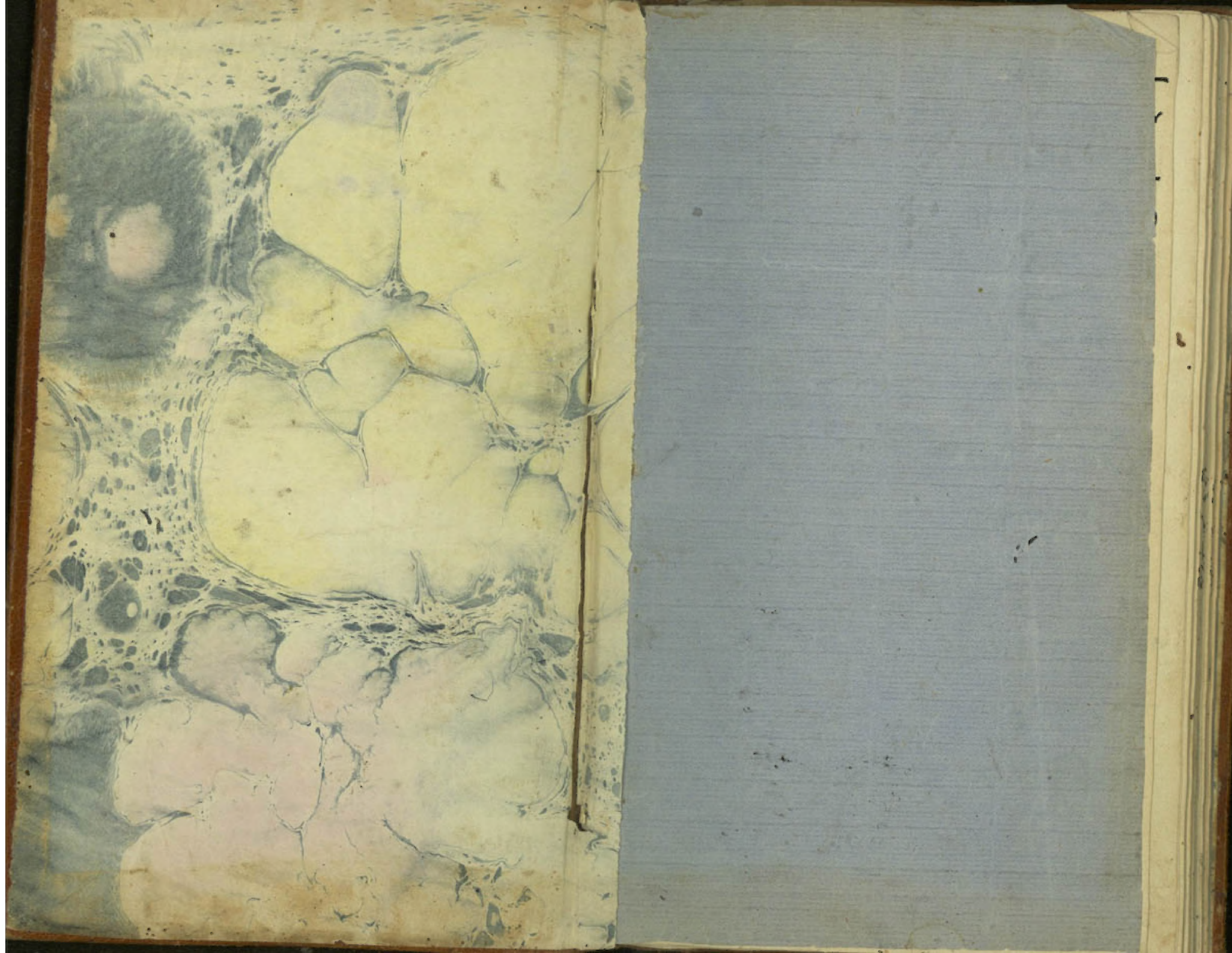
محمّد بن عبد الله بن محمد بن  
عبد الله بن عبد الله بن عبد الله

[illegible]

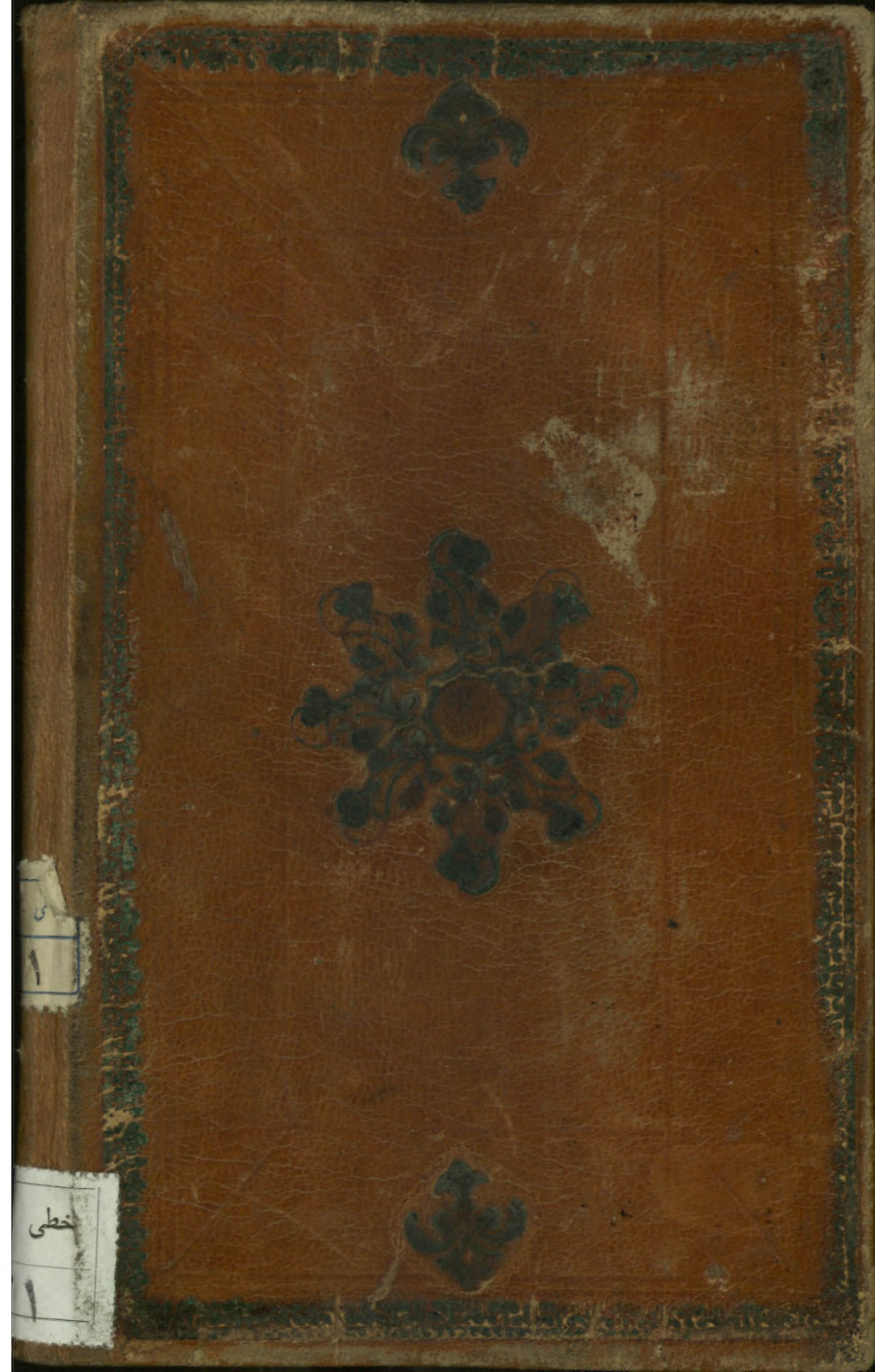
Handwritten signature in Urdu script, likely belonging to the author, Mirza Asadullah Khan.

در این کتاب











بازدید شد  
۱۳۸۱



	کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	توام هم‌فکر		
مؤلف	عبدالحسین نجف‌آبادی		مؤسسه ۱۳۰۲
موضوع	تألیف در علم فقه و اصول		شماره دفتر
بازرسی شد ۸۸ - ۸۶			۹۰۷۶
			۴۲۱